



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

درس نهم

ذوق لطيف

حاله ام چند سالي از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود؛ چند بچه اش همكي در شيرخوارگي مرده بودند و او مانده بود تنها. با آن که از نظر مالي به چ مشکلي نداشت و در نوع خود مکنن به شمار مي رفت، از جهات ديگر ناشاد و سرگردان بود. تنهائي و بي فرزندی براي يک زن مشکلي بزرگ بود و او گاهي در قم نزد برادرش زندگي مي کرد، گاهي در کبوده نيم دانست در کج ريشه بدواند.

قلمرو زباني:

متمکن: دارای امکانات، ثروتمند / به شمار می رفت: فعل اسنادی / کبوده: نام روستا / ریشه بدواند: بماند

با اين حال، او نيز مانند مادرم توکلي داشت که به او مقاومت و استحکام اراده مي بخشيد. از بحران هاي عصبی که امروز رايج است و تحه بر خورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبري نبود. هر عصب و فکر به منع بي شائبه ايمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مثبت الهی می پذیرفت. به اين زندگي گذرا آن قدر دل نبي بست که ميشد ناگوار را فاجعه اي مي نگارند و در نظرش اگر يک روي زندگي زشت مي شد، روي ديگري بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زباني:

توکل: در اصل يعني واگذار کردن کارها به خداوند. در اين جا يعني تکیه گاهي معنوی، ايمان محکم به خدا / بحران: آشوب و آشفته گي، تغيير حالت ناگهاني / تحفه: هديه، ارمغان / بي شائبه: بدون آلودگي، بي عيب، بدون تردید و شک / مشيت: خواست / دل نبي بست: علاقه مند و وابسته نمی شد. / ناگوار: ناخوشا يند، تلخ و ناراحت کننده. / فاجعه: بلای سخت و حادثه ناگوار / روي ديگري بود که بشود به آن پناه برد: هميشه اميدوار بود

قلمرو ادبي:

استعاره: يک روي زندگي: زندگي مانند سکه اي است که دو رو دارد. / کنايه: «روي زشت زندگي» کنايه از ناگواري هاي زندگي / تشخيص: زندگي روي داشته باشد

قلمرو فکري:

او با توکل به خداوند و ايماني که به او داشت می توانست بحران هاي فکري و روحی را به خوبی در خود از بين ببرد و به دنياي فاني وابسته نشود. زشتی دنيا را در کنار زیبایی هاي آن پذيرفته بود.

بنابراين، حاله ام با همه گسني که داشت، به زندگي درويشانه اي قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بيشتر از آن احتياج نداشت. در خانه مشترکي که خانواده ديگري هم در آن زندگي مي کردند، يک اتاق داشت. خانه کهن سالي بود و بر سر هم نکبت بار، عاري از هرگونه امکان آسايش. در همان يک اتاق زندگي خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زباني:

بخل: خساست، تنگ چشمی / نکبت: بدبختی، فلاکت / عاری: فاقد، بدون

برای این خاله من به مثلاً فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود، و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او مادرم هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (ماد پدر) زیاد حرف می زدند که عسر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند: «مادر جون» ورد زبانان بود؛ «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی:

به منزله: مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه. حادثه، پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب: گیرا و زیبا / ورد: دعا، ذکر / ورد زبان بودن: کنایه از دائماً از چیزی حرف زدن

قلمرو ادبی:

کنایه: «خشک بودن» کنایه از «جدی بودن» / حس آمیزی: قصه های شیرین

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاعر آشنانمود. او سواد چندان ندانست؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و محتاج البیان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی هم دم و شوهر و نگار و نگار بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی، و اگر فصول ملایم بود، همان کوزه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پشی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان،

گاهی قصاید، هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی:

غمگسار: غمخوار

قلمرو ادبی:

کنایه: «که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است» کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز: «سعدی» مجاز از «آثار سعدی» / تشبیه: این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / تشخیص: آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آنقدر خود را حسم می کرد که به حد فهم ناخیز کودکان من برسد. این شبح همیشه «شباب» پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، محاسن اول، که هم بهیت یک آموزگار را دارد و هم مریک پرستار، چشم عتاب و لطافت کبوتر، که هیچ حفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده اصداو: تشرع و عرفان، عشق و

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوي پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

زندگي علمي، شوريدگي و عسل.... به هر حال، اين همدم کودک و دستگير پير، از هفت صد سال پيش به اين سو، مانند هوا در فضاي فکري فارسي زبان با جريان داشته است.

قلمرو زباني:

انعطاف: سازش و نرمي نشان دادن، سازگار شدن با شرايط، خم شدن / شيخ: پير، بزرگ / شاب: جوان / هيبت: شکوه، عظمت / حُفره: سوراخ، گودال / اصداد: ج ضد، چيزهاي مخالف / هيبت: ترس و هول، شکوه و عظمت / شوريدگي: عشق / تشرع: دين و شريعت، مقابل عرفان و طريقت هست، تشرع، داشتن رفتار و رعايت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئين هاي ديني و مذهبي است و براي همين گاه با طريقت و عرفان چندان هم سو نمي باشد.

قلمرو ادبي:

تناقض (پارادوکس): شيخ هميشه شاب / کنايه: «آنقدر خود را خم مي کرد» کنايه از «در حدّ فهم هر سني سخن مي گفت» / «چشم عقاب و لطافت کبوتر» کنايه از «تيز بيني و نرمي» / تشبيه: حفره هاي زندگي

من در آن اتاق کوچک و تاريک با او آشنا شدم؛ نظيره همان جره يائي که خود سدي در آنها نشسته و شعرهايش را گفته بود. خاله ام مي خواند و در حدّ ادراک خود معني مي کرد، هتّه بار ساده مي نمود. اين تنها خصوصيت سدي است که سخنش به سخن هم شبیه باشد و به هيچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسي، اهدي توانسته است مانند او حرف بنزد و در عين حال، نظيره حرف زدن او را هر روز در هر کچه و بازار مي شنويم.

قلمرو زباني:

جره: اتاق، خانه / نظيره: مانند / ادراک: فهم / اهدي: هيچ کس، کسي

قلمرو فکري:

اين تنها خصوصيت سدي است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هيچ کس شبیه نباشد: سخنش «سهل و ممتنع» بود است. به ظاهر بسيار ساده است اما نمي توان مثل آن گفت.

آن کليات سدي اي که خاله ام داشت، شامل تصويري يائي هم بود؛ چاپ سکی با تصويرهاي ناشيانه ولي گوياء زنده، و من چون اين حکايت ها را مي شنيدم و مي خواندم و عکس ها را مي ديدم، لب بر زمي شدم. سراچه ذهنم آماش مي کرد. بيشتر بر فوران تخيل راه مي رفتم تا بر روي دوبا. پس از خواندن سدي، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمي گشتم، قوزي کردم و از فرط بيجان «لکه مي دويدم». کساني که توي کچه مرا اين گونه مي ديدند، شايد کمي «خل» مي پنداشتند.

قلمرو زباني:

سراچه: خانه کوچک / آماش: ورم، برآمدگي / فوران: جوشيدن يا جهيدن آب از چشمه / قوز: برآمدگي غير طبيعي پشت انسان، قوز مي کردم: به شدت پشتم را خم مي کردم / فرط: شدت / لکه مي دويدم: با شوق جست و خيز کنان پيش مي رفتم، يورتمه اسب و شتر /

قلمرو ادبي:

کنايه: «سراچه ذهنم آماش مي کرد» کنايه از «معلوماتم زياد مي شد» / استعاره: فوران تخيل

حاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین، با حوصله همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخه به شاخه. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم از آنها می گذشتیم.

قلمرو زبانی:

پالیز: باغ و بوستان

قلمرو ادبی:

استعاره: «پالیز سعدی» استعاره از «آثار سعدی»

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه، دامه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نکرد. اگر یک میت را نمی فهمیدیم، از میت دیگر منهنش را در می یاقیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از بک مسیح سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشای می نوشتم، آن را به کار می بردم.

از محاسن آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طعمش که پایه عسله و استخوان بندی او را می هند. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، برتوقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آن جا که مربی کار آزموده ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعد اگر به خود جرئت دادم که چیزی را بنویسم، از همین آموختن سرخود و نوردی تنهاوش بود که:

«به حرص ارشدرتی خوردم کمیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استفت» (سنایی)

قلمرو زبانی:

شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از دنیا آوردن فرزند / کور مال کور مال: با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود: کسی که ناصحی ندارد و بدون مشورت کاری بکند، مستقل، خود مختار، رها و آزاد، مستبد و خود رای / تنهاوش: به تنهایی / مگیر: باز خواست نکن / استسقا: آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود.

قلمرو ادبی:

کنایه: «به منزله شیر آغوز بود» کنایه از «محکم می ساخت»

قلمرو فکری:

اگر از روی حرص کاری کردم، مرا مورد مؤاخذه قرار نده؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم. (نویسنده با تواضع می خواهد کاستی های احتمالی ابتدای نویسندگی خود و روی آوردن به این حرفه را توجیه کند)

روزها، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید:

مفاتیح (کلید)

مستقر (ساکن، استقرار یافته)

متمکن (دارا، ثروتمند)

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی دارند، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل - انطاف جاودانه - بحران های عصبی - منبع بی شائبه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی « بدل » در متن درس مشخص کنید.

۴- همان طور که پیش از این خوانده ایم، هر جمله دو قسمت دارد: نهاد، گزاره.

نمونه: خاله ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

نهاد گزاره

نهاد، کلمه یا گروهی از کلمات است که در باره آن خبری می دهیم؛ یعنی، « صاحب خبر » است.

گزاره، خبری است که در باره نهاد داده می شود.

در بند پنجم درس، جمله ها را مشخص کنید؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
- (او)	برای من قصه های شیرین می گفت
او و مادرم، هر دو	آنها را از مادر بزرگشان یادداشتند.
- (آن ها)	از این مادر بزرگ زیاد حرف می زدند

قلمرو ادبی

۱- کدام عبارت متن، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی نیست که بخشش به همه شیه باشد و به هیچ کس شیه نباشد

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

همانطور که می بینید واژه های « حاضر » و « غایب » هم زمان، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب،

صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون

هر یک، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا،

اقناع کننده و پذیرفتنی می نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه « متناقض نما » (پارادوکس) می گویند

حال آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.

- کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی.

آرامشی طوفانی « آرامش طوفانی نمی شود »

- بارها از تو گفته ام / بارها از تو / اي حقيقي ترين مجاز ، اي عشق / اي همه استعاره ها از تو.
حقيقي ترين مجاز: « حقيقي ، مجازي ني شوم ، مجاز يعني آن چه غير واقعي است.

قلمرو فکري

۱- نويسنده براي قصه هاي ايراني چه ويژگي هايي را بر مي شمارد؟ پرزنک و نگار، پريان و نرم.

۲- معني و مفهوم جمله هاي زير را بنويسيد:

الف) سراچه ذهنم آماش مي کرد. معلوماتم زياد مي شد.

ب) از فرط هيجان لکه مي دويدم. بسيار ذوق زده مي شدم

۳- درک و دريافت خود را از عبارت زير بنويسيد:

هر عصب و فکر به منبع بي شائبه ايمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشييت الهي مي پذيرفت.

انساني مؤمن و مستعد بود و پذيرفته بود که تمام وقايع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق مي افتد. و بسين اعتقاد، به او آرامش مي داد.

۳- درباره ارتباط بيت پاياني و متن درس توضيح دهيد.

دکتر اسلامي ندوشن، با فروتنی خطای خود را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جسارت و کتانی را همانند شعر پامانی درس نتیجه حرص و طمع می داند.

۴-

روان خوانی

ميثاق دوستي

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرين قيمت دوس با امتحان شده و از اين کار پر زحمت که براي شاکر مدرسه مقصوب و شرافتمند بالاترين مشکلات است، رايي يافته بوديم و همه به قدر توانايي و هوش خویش، تحصيل موفقيت نموده بوديم. کم حافظه ترين ساگردان، ميش از بيت روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دوس کرده بودند و حتي من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبي به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت حرکس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سربریم. باراني بهاری از آنهایی که ایجادیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ رانفته و کوفته گلهای بنفشه را در فشان ساخته بود. از پشت کوه و از کربسان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفتی جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

قلمرو زبانی:

مسرور: شادمان، خوشحال / چابک دستی: مهارت، چالاکی، استادی / رفته: از مصدر «روفتن» و یا «رویدن»، جارو کردن واز گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / دُرافشان: درخشان، افشاننده مروارید، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمرو ادبی:

تشخیص: باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید
آسمان می خندید؛ گلهای طراوت دونی خویش، سرمست و چلچله ها که در گردن بزرگ که از سگوف، سفید بودند، می رقصیدند. کنجی زرد، روی شاخه علفی خود نوشته، پرهای شبنم دار خویش را مکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده و در آن باد افرخنده، جنت خویش را می خواند. پسری روستایی ند کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، گله کوفته سفیدی را به دامنه کوه، هدایت می کرد. دست های حساسه او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی:

نمذ: فرش ماندنی که از مالیدن پشم کُرک درست می شود

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، مگای به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محبوب می شد، از خنقه پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت: «پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی:

بذله گو: آدم شوخ، خوش محضر / عندلیب: بلبل، هزار داستان

قلمرو ادبی:

تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

فرزند صحر که هیچ وقت با ساکنین شهر کماله نکرده بود، دست و پای خویش را کم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای «دشت فروغی پیداشد؛ کفنی جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مستقیماً یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین»
دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای؟»

قلمرو زبانی:

فروغ: نور، روشنی / گفتی: انگار / مسرت: خوشی، شادمانی

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت کیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه اطاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادر من می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

«این من، من متأثرتر از همه پیشهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک و همتان بدیم و کاش را شیرین کنیم و چنین کردیم. کودک با ادب و تواضعی عجب آنها را گرفت و همین که دید که سفید و خیلی دور شده اند و باید بروی، دست در جیب کرده، شش کشش بیرون آورد و به رتقا داد.»

قلمرو زبانی:

گیوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند

قبا: نوعی لباس بلند مردانه. / متأثر: اندوهگین / کام: دهان

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه بود، تنها مره های سیاه و بلند، یک جفت چشم. «دشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناخیزی هدیه خویش شرمسار است. «بلاغ، زیر یک دخت تو منم سیب، پس از چند ساعت، بازی و بک سری به استراحت نشستیم و از هر دو سخنی در میان آوردیم. آرزوهای ناکردان جوان که تازه می خوانند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و حرکتی آرمانی داشت که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان کرده و از آنها شورت می نمود.

قلمرو زبانی:

پوزش: عذر خواهی، معذرت. / مؤگان: موهای پلک چشم / شرمسار: خجالت زده / صراحت: خالص، آشکار شدن

جوان ترین همه که قیافه ای کشاده و چشمانی دشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می خواست «اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقش، مقتضای حاضری کرد. من از همه خیال پرست تری خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم، بانان اندک باز هم و در پی شهرت ادبی بروم. «در آن روزها تازه میت های بی معنی می ساختم که وسیله خنده رفت بود.

این آرزو نامدقی موضوع شوخی دوستان گردید و حرکتی شروع به لطیفه پرانی کردند، یکی می گفت: «دست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.»

دومی شوخ تری گفت: «بسیار خوب است و وسیله تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطافه همین مجلس، بالبداهه از امیر معزنی تقلید کرده، شعری «مدح کیفه من بگوید، بدانم قوت طبع شتا تا چه پایه است.»

من از این کنایه «عذاب، هنرمندی کرده، گفتیم: «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید. به تقدیر آرزوهای دیگران را شنفت.»

قلمرو زبانی:

بالبداهه: بدون فکر قبلی

عزیزترین رهای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت، بخندی زده گفت: «من می خواهم بایه اندک، بازرگانی را پیش کیرم اما بدان شرط که رفته اهر وقت می خواهند حسد یاری کنند، از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به ساعزده ترین رها رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفته! زندگانی آینه ما دشوشت تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار من این است که بایکدیگر عهد کنیم هر چه «آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطرمان نرود، باید به شکل بدیی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی:

حسن سیرت: خوبی خلق و عادت / صباحت: زیبایی، نیکو روی شدن / توأم: همراه / آرمان: هدف / بدیهی: روشن، آشکار / میثاق: عهد و پیمان

قلمرو ادبی:

تشخیص: شب چیزی بزیاد. / کنایه: - شب ابستن بودن «کنایه از «اتفاق غیر پیش بینی رخ بدهد»

رها گفتند: «طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم.» و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شگوفه سیب چیده، گفتیم: «بسیار در پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شگوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رها سر را روی شگوفه خم کردند و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفتیم:

«به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشینه سفید روی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تند بادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شگوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگهای شگوفه را کندن و هر یک برگ خود را در میان دقتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی:

اوراق: چ ورق، برگ ها / ضبط کنیم: نگهداریم / انقلابات: دگرگونی ها / سلب: گرفتن
قلمرو ادبی:

استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی گناه بهار / تشبیه: مثل برگ ها - مثل شکوفه ها
استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

برگرفته از کتاب «نثر فصیح فارسی» لطفعلی صورتگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲- در باره تناسب مفهومی، متن روان خوانی و عبارت «أَلْعَبْدُ يَدْبُرُ وَ اللَّهُ يَقْدَرُ» توضیح دهید.